

« سایه » عدالتخواه و مرگ آگاه

محمود دولت آبادی

برای من آدم‌ها قبل از هر چیز با آدمیت‌شان معنا پیدا می‌کنند. صرف‌نظر از اینکه شاعرند، نویسنده‌اند، سیاستمدارند یا چیز دیگر... از این بابت آقای هوشنگ ابتهاج برای من يك شخصیت دوست‌داشتنی بود. شرایط اجتماعی - تاریخی که سایه از سر گذراند، ابعاد مختلفی دارد.

بعد برجسته آقای ابتهاج، شاعر بودن اوست. من بی‌آنکه در شعر صاحب‌نظر باشم و بخواهم در مورد شعر زنده‌یاد ابتهاج اظهارنظر کنم، باید بگویم شعرهای او را خوانده‌ام، می‌خوانم و دوست دارم.

آقای ابتهاج بعد از انقلاب، خصوصاً بعد از درگذشت زنده‌یاد احمد شاملو، مهاجرت آقایان کسرای، براهنی و دیگران توانست در غزل، مسائل اجتماعی را منعکس و منتشر کند. کاری که خانم بهبهانی هم تا حدودی انجام داد. این نشان می‌دهد که ما مردم هنوز بنیه و توانایی آن حرکت نو را که با نیما آغاز شده بود، نداشته‌ایم و این به بضاعت روشنفکری ما هم برمی‌گردد که بیشتر متکی به فرد بوده‌ایم. مثلاً تا شاملو زنده بود، تا براهنی و دیگران بودند، حرکتی ادامه می‌یافت و بعد از آن موج‌هایی ایجاد شد که من نمی‌توانم درکشان کنم. به هر حال آقای ابتهاج غزل می‌سرود و در غزل‌هایش مسائل اجتماعی را مطرح می‌کرد که به عقیده من حرکت نویی بود. اینکه قالب تغزلی و عاشقانه غزل را کسانی چون آقای ابتهاج و خانم بهبهانی توانستند با مسائل اجتماعی پیوند بدهند، کار نوآورانه‌ای است.

وجه دیگر شخصیت آقای ابتهاج سیاسی بودن ایشان است. من از خود ایشان درباره رابطه اش با آقای مرتضی کیوان خاطراتی شنیدم که با شوق و گریه از او یاد می‌کرد. سایه از جوانی گرایش‌های عدالتخواهانه داشت و این گرایش‌ها را تا پایان عمر حفظ کرد. این جنبه مهم دیگری از شخصیت آقای ابتهاج است. جنبه سومی اگر بخواهیم برای زنده‌یاد قائل باشیم، زندگی اجتماعی ایشان در این بستر است. پس از پیدایش حزب توده در ایران، آقای سایه به عضویت رسمی این حزب درآمد.

بعد به حبس محکوم شد و پس از آنکه از زندان بیرون آمد از ایران مهاجرت کرد. گاهی که به ایران می‌آمد، من خدمت ایشان می‌رسیدم. در

خارج از ایران در شهر کلن آلمان هم که محل اقامتشان بود، چند بار به دیدنشان رفتم. اگر بخواهم توصیفی از محضر او داشته باشم باید بگویم که بسیار ساده بود. انسان در جوار آقای هوشنگ ابتهاج کاملاً با او احساس دوستی و یگانگی پیدا می‌کرد. مانند چهره‌اش نجیب و همواره آرام بود. این چیزی است که من از محضر او درک کردم. ویژگی دیگر ایشان، مرگ‌آگاهی بود. يك بار به من گفت، دولت‌آبادی، من تا 95 سالگی ادامه خواهم داد. يك بار با آقای محمدرضا شفیعی کدکنی عازم تجریش بودند؛ با همان اتومبیل معروف استاد محمدرضا که پژو بود. شفیعی کدکنی در حال رانندگی بود که ماشین به يك باره منحرف شد و به يك جایی گیر کرد و پیاده شدند. آقای شفیعی کدکنی نگران جان سایه بود که مبادا آسیب دیده باشد. سایه با همان لبخند همیشگی‌اش رو کرد به او و گفت: محمدرضا! نگران من نباش؛ من تا 95 سالگی خودم را تضمین کرده‌ام. قضیه - آن‌طور که سایه خودش می‌گفت- به دوران کودکی او برمی‌گشت؛ زمانی که در رشت محصل دبستانی بود و بر اساس حکایتی تفال می‌زدند و به سن‌شان می‌رسیدند. بر اساس آن تفال، سایه سال‌ها منتظر 95 سالگی بود.

م: □□□□□□ □□□□□□ 20 □□□□□□ 1401 □□□□□□